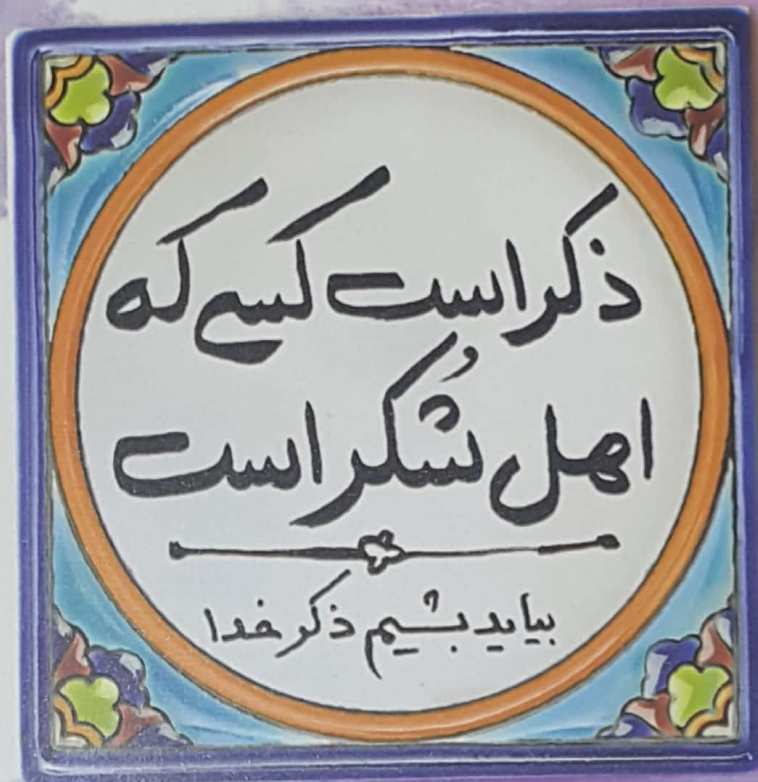


طعم شیرین خدا

بچشان به کامان طعم شیرین نی منالت را





بچشان به کاممان طعم شیرین بی مثال را



ذکر است کس که
اهل شکر است



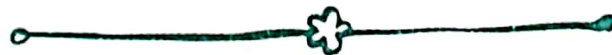
بیاید بزم ذکر خدا

بعضیا ذکر می‌کنن، بعضیا ذکر می‌سن.





تو سینه‌ت به اندازه چند تا آسمون حرف داری
 آخه دلت به قدر چند تا روزگار غم و شادی چشیده
 چشمت به پهنای تاریخ، قصه‌های تلخ و شیرین دیده
 گوشات به اندازه چند تا دنیا، حرفای خوب و بد شنیده
 چه قدر دوست دارم زبون واکنی و سفره دلت رو پیشمون بچهن کنی.
 از وقتی بگو که بهترین بنده خدا پاش رو به دنیا گذاشت و تو، چشمت رو
 فرش راهش کردی
 دوست دارم از خودت بشنوم وقتی که صدای جبرئیل رو به «اقرأ» شنیدی،
 چه حسی داشتی؟
 راستی می‌شه از غصه اون روزایی بگی که هر روز صداهای دلخراش می‌شنیدی؟
 صدای ناله دخترایی که زنده به گور می‌شدن و مادرایی که دختراشون رو از
 دست می‌دادن.
 برام بگو از غصه اون روزی که رفیق خدا بار سفر بست و از پیشت رفت مدینه.
 می‌توننی از روزی بگی که نتونستی حرم امن حسین علیه السلام باشی
 و حسین علیه السلام حبش رو به عمره تبدیل کرد و رفت کربلا؟
 می‌دونم بین همه غصه‌ها دلت به اون روزی خوشه
 که آخرین حجت خدا پا روی شونه‌های تو و دست به دیوار کعبه می‌ذاره
 و صدای «أنا بقیة الله» ش رو به گوش همه دنیا می‌رسونه.
 خوش به حالت! هم صدای نبوت آخرین پیامبر و هم ندای ظهور
 آخرین امام، از دل تو به همه زمین می‌رسه.



تقدیم به مکه سرزمین خدا!



سرشناسه: عباسی ولدی، محسن، ۱۳۵۵
عنوان و نام پدیدآور: ذکر است کسی که اهل شکر است: بیاید بشیم ذکر خدا، بعضیا ذکر می‌کن،
بعضیا ذکر می‌شن / نویسنده محسن عباسی ولدی؛
ویراستار محمد اشعری.

مشخصات نشر: قم: آیین فطرت،
مشخصات ظاهری: ص ۲۰۳، ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
فروست: طعم شیرین خدا، بچشان به کامان طعم شیرین بی‌مثالت را؛ ۷.
شابک: دوره: ۲-۴۸-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸؛ ج. ۷: ۸-۵۹-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۰۱] - ۲۰۳.
عنوان دیگر: بیاید بشیم ذکر خدا، بعضیا ذکر می‌کن، بعضیا ذکر می‌شن.
موضوع: خداشناسی (اسلام)

موضوع: God (Islam) -- Knowableness

موضوع: ذکر -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام

موضوع: Islamic meditations -- Religious aspects -- Islam

موضوع: شکر -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام

موضوع: Gratitude to God -- Religious aspects -- Islam*

رده بندی کنگره: ۷۱۲PB

رده بندی دیویی: ۲۴/۷۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۵۲۷۲۸

نویسنده: محسن عباسی ولدی

ویراستار: محمد اشعری

مدیر هنری: سید حسن موسی زاده

گرافیک: گروه هنری آیین فطرت

ناشر: آیین فطرت

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران

نوبت چاپ: اول / تابستان ۱۴۰۰

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

ارتباط با ناشر و هماهنگی پخش: ۰۹۱۰۵۸۵۶۳۱۱

با خرید اینترنتی از سایت «کتاب فطرت»

یا ارسال نام کتاب به سامانه پیامکی،

کتاب را در منزل تحویل بگیرید:

www.ketabefetrat.com

سامانه پیامکی خرید: ۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰

کلیه حقوق محفوظ است.



گاهی وقتا آدم دوست داره یه مطلبی رو، هم بخونه و هم بشنوه.
گوشی شما اگه هوشمنده، کافیه برنامه بارکدخوان رو فعال کنید
و قسمتایی رو که بارکد داره، با صدای نویسنده کتاب گوش کنید.

فهرست

مقدمه	+++ ۹
درس اول: مگه می شه بدون تشکر از مخلوق، شکر خالق رو به جا آورد؟	+++ ۲۵
درس دوم: چه طوری باید از مخلوق تشکر کرد؟	+++ ۳۹
درس سوم: می شه آدم، ذکر خدا بشه؟	+++ ۵۹
درس چهارم: تا حالا به امانت بودن نعمت فکر کردیم؟	+++ ۷۹
درس پنجم: چه رابطه ای بین شکر و قناعت هست؟	+++ ۱۰۳
درس ششم: تو مسائل معنوی هم باید قانع بود؟	+++ ۱۲۱
درس هفتم: دنبال خدا بریم یا دنبال بهشت؟	+++ ۱۴۱
درس هشتم: چرا نباید به نتیجه عبادت، کاری داشت؟	+++ ۱۵۹
درس نهم: عادت کردن به عبادت، خوبه یا بد؟	+++ ۱۷۹
چیزی که تو کتاب بعدی می خونید	+++ ۱۹۹
منابع	+++ ۲۰۱



سؤالام که تموم شدن، بهش گفتم: توی جوابایی که دادید، حرفایی هست که با هم نمی‌خونن.

گفت: کدوم حرفا؟

گفتم: شما گفتید که این حجاب رو برا خودتون انتخاب کردید؛ چون براش فلسفه دارید.

گفت: بله؛ اما این با کدوم حرفم نمی‌سازه؟

گفتم: الان می‌گم؛ ولی قبول دارید که اگه برا پوششتون فلسفه‌ای داشته باشید، نباید جوابایی که درباره حجابتون می‌دید، همدیگه رو رد بکنن؟

گفت: بله، قبول دارم؛ اما مگه جوابای من، همدیگه رو رد می‌کنن؟

دفترم رو جلوتر بردم و گفتم: این جا پرسیدم که فلسفه شما برا انتخاب حجابتون چیه؟ شما گفتید: «چون بهم می‌آد. من معتقدم آدم باید چیزی رو بپوشه که بهش می‌آد».

گفت: حرف من، همین‌ه و عوض نمی‌شه؛ ولی هنوزم نفهمیدم که کدوم حرفام با همدیگه سازگار نیستن!

یه جای دیگه رو بهش نشون دادم و گفتم: این جا پرسیدم: یه خانوم چه جوری باید تو جامعه حضور پیدا کنه؟ گفتید: «جوری که برا مردا جلب توجه نکنه تا امنیتش حفظ بشه».

گفت: این رو هم قبول دارم. نکنه می‌خواید بگید این جوابم با جواب قبلی سازگار نیست؟ لابد می‌خواید بگید وقتی آدم یه

وصله ناجورشون بود. اونا می خواستن با صحبتای من، اون وصله جور خونواده بشه. منم تأکید کرده بودم که با رضایت خودش بیاد و زورکی نیارینش.

انگار دیگه چاره‌ای نبود. از سلام ندادن و طلبکار نشستن اون دختر خانوم معلوم بود مجبوره بشینه و حرفای من رو گوش کنه. شایدم با تهدید اومده بود و می ترسید که بلند شه و بره. صحبت رو از یه جایی باید شروع می کردم، ازش پرسیدم: برا مطالعه چی می خونی؟

گفت: روزنامه.

گفتم: کدوم بخش روزنامه برات جذاب تره و با دقت بیشتری می خونی؟

منتظر بودم بگه بخش حوادث یا بخش سینما و شایدم خبرای سیاسی؛ ولی جوابی که داد، برام خیلی عجیب بود: صفحه آگهی‌های ترحیم! تا اون وقت، نشنیده بودم که آگهی‌های ترحیم، برا کسی جذاب‌ترین بخش روزنامه باشه و برا خوندنش حسابی وقت بذاره. تازه می‌گفت اعلامیه جوون‌ترا جذاب تره و خوش حال ترش می‌کنن.

همون دقیقه‌های اول مشاوره، احساس کردم دیگه اون حالت طلبکار و تهاجمی رو نداره و دوست داره حرف بزنه. منم فرصت حرف زدن رو ازش نگرفتم.

مثل همیشه یه دفتر پیشم بود و یه خودکار تو دستم. من می‌پرسیدم و اون جواب می‌داد. منم همه رو می‌نوشتم. فکر کنم شصت تا سؤال و جواب شد.

چیزی رو می پوشه که بهش می آد، حتماً به قدری جلب توجه می کنه که امنیتش آسیب می بینه؟

خواستم جواب بدم، که ادامه داد: ببخشید؛ ولی چه قدر فکر شماها کوتاهه! کاش یه مقداری رشد می کردید!

انگار نمی شد حرف زد. سکوت کردم تا حرفاش رو بزنه. اونم بدون هیچ تعارفی با خیال راحت ادامه داد: تا وقتی که فکر شماها این قدر کوتاهه، اوضاع جامعه ما روز به روز بدتر می شه. به نظرم بهترین کار، اینه که شماها ساکت بشید و حرفی نزنید. باور کنید این طوری خیلی بهتره.

تو صداش خشم و عصبانیت خاصی موج می زد. باید صبوری می کردم تا همه حرفاش رو بزنه. اگه این خشم تو وجودش می موند، دیگه نمی تونست به بقیه حرفام گوش کنه. چند لحظه ای که به سکوتم ادامه دادم، دیدم دیگه تمایلی به حرف زدن نداره. انگار غرق فکر بود و حواسش نبود که تویه جلسه دو نفره نشسته. بالآخره به خودش اومد و گفت: چرا ساکتید؟

گفتم: منتظر بودم که حرفاتون تموم بشه، تا ادامه بدم. گفت: ادامه بدید، من هنوز منتظر اون ناسازگاری ای هستم که گفتید بین جوابام هست. زود بگید کدوم یکی از جوابای من با همدیگه جور در نمی آن.

با حالی که اون داشت، نمی دونستم نشون دادن اون ناسازگاری، می تونه بهش کمک کنه، یا فقط عصبانیتش رو

بیشتر می‌کنه! برا این که تردیدم بر طرف بشه، گفتم: فکر کنم الآن وقت این کار نباشه. بهتره بحث رو عوض کنیم.

انگار که از لاک عصبانیتش بیرون اومده باشه، با لحن آروم و از روی اشتیاق گفت: خیلی کنجکاو شدم. خواهش می‌کنم بهم بگید.

گفتم: من قول می‌دم اگه اشتباه کرده باشم، قبول کنم؛ اما شما هم قول بدید که اگه ناسازگاری رو متوجه شدید، از دستم ناراحت نشید.

وقتی ازش قول گرفتم، سؤال و جواب بعدی رو نشونش دادم و گفتم: این جایه بار دیگه که از شما پرسیدم: یه خانوم تو جامعه‌ای که مردا هم حضور دارن، چه جوری باید ظاهر بشه؟ شما جواب دادید: «طوری باید ظاهر بشه که تو زندگی مردا با خانوماشون مشکلی پیش نیاد».

یه نفس راحت کشید و گفت: پس اشتباهتون رو قبول کنید. آخه اینم با جوابای دیگه‌م می‌خونه؛ چون می‌شه یه خانوم لباسایی رو بپوشه که بهش می‌آد، بدون این که تو زندگی مردای دیگه مشکلی درست کنه.

گفتم: این جواب، چی؟

گفت: نشونم بدید.

گفتم: شما معتقدید پوشش زن نباید طوری باشه که توجه مردا رو به خودش جلب کنه و امنیتش رو به خطر بنداره؛ اما این جا گفتید حجابی که الآن دارید، باعث جلب توجه مردا می‌شه و معمولاً تو خیابون، براتون مشکل ایجاد می‌کنه.

سکوت کرده بود و زُل زده بود به جوابی که تو دفترم نوشته بودم. نمی‌تونست انکارش کنه؛ ولی از سکوتش پیدا بود که نمی‌خواد قبول کنه. جوری که انگار جواب رو نه خونده و نه شنیده، گفت: ادامه بدید.

دفتر رو ورق زدم. یه جای دیگه رو نشون دادم و گفتم: گفته بودید حجاب زنا نباید طوری باشه که تو زندگی مردا مشکلی تولید کنه؛ ولی این جا که از شما پرسیدم: «به نظرتون حجابی که انتخاب کردید و باهاش بین مردم رفت و آمد می‌کنید، تو زندگی مردا و رابطه‌شون با خانوماشون می‌تونه مشکل ایجاد کنه؟»، صادقانه جواب دادید: بله، می‌تونه.

بازم سکوت کرده بود و حرفی نمی‌زد. به جوابی که داده بود، نگاه می‌کرد و به فکر فرو رفته بود. احساس کردم نباید بذارم بیشتر از اون، احساس شکست کنه. بهش گفتم: واقعاً قصد نداشتم که شما رو اذیت کنم. فقط می‌خواستم خودتون متوجه این ناسازگاری بشید و برام حلش کنید.

انگاریخ زده بود. نمی‌دونستم چی کار کنم تا یخش و شه. گفتم: اگه فکر می‌کنید دارم اشتباه می‌کنم و منظورتون رو درست نفهمیدم، بهم بگید.

گفت: نه، درست فهمیدید.

گفتم: یعنی شما متوجه این ناسازگاری بودید؟

گفت: آره؛ ولی حواسم نبود که طوری حرف بزنم تا شما متوجهش نشید. انگار لو رفتم!

گفتم: اگه ناراحتتون کردم، من رو ببخشید و اگه دوست ندارید در این باره حرف بزنید، من اصراری ندارم. داشت فکر می کرد. انگار می خواست سبک و سنگین کنه و ببینه حرف بزنه یا نه. خیلی دوست داشتم در باره این تعارض صحبت کنه تا رازش رو بفهمم.

گفتم: می شه به من بگید که چه جوری می تونم این ناسازگاری رو برا خودم حل کنم؟

گفت: وقتی این ناسازگاری وجود داره، چه جوری می خواید حلش کنید؟

گفتم: حالا شما کدوم طرف این تعارض رو قبول دارید؟ اونی که می گه «چون بهم می آد، می پوشم»، یا اونی که می گه «خانم طوری باید تو جامعه ظاهر بشه که امنیتش به خطر نیفته و تو زندگی آقایون مشکلی ایجاد نکنه»؟

گفت: شما فکر می کنید کدوم طرفش رو قبول دارم؟

گفتم: دوست دارم خودتون بگید.

گفت: با این همه حرفی که باهام زدید، فکر می کنم خودتون باید جواب این سؤال رو فهمیده باشید.

گفتم: به نظرم اونی که تو ظاهر شماست، همونی نیست که تو عقیده شماست.

گفت: درست می گید. من اگه بخوام بدون در نظر گرفتن شرایطی که تو زندگیم بوده، فکر کنم و تصمیم بگیرم، حتماً نماز می خونم و حتماً با حجاب تو جامعه ظاهر می شم.

گفتم: واقعاً؟

گفت: یعنی فکر می‌کنید دروغ می‌گم؟

گفتم: اصلاً همچین فکری نکردم. راستش فقط کمی تعجب کردم.

گفت: حق دارید؛ چون این حرف اصلاً به ظاهر نمی‌خوره.

گفتم: کاش یه مقداری بیشتر توضیح می‌دادید!

گفت: من می‌دونم نماز نه تنها وظیفه بنده در برابر خداست، بلکه همه ما نیاز داریم به نماز خوندن. آخه کدوم آدمه که نیاز نداشته باشه با خداش حرف بزنه؟

خیلی برام جالب بود. این تعارضاً برا من که تو حوزه تربیت کار می‌کنم، خیلی قابل مطالعه‌ست. برا همینم وقتی باهاشون رو به رو می‌شم، دوست دارم تا آخرش برم.

بدون این که من ازش بخوام، خودش در باره حجاب گفت: می‌دونم زن حتمی اگه به هیچ دینی معتقد نباشه و فقط بخواد به شخصیت خودش فکر کنه، نباید تو جامعه طوری ظاهر بشه که مردای مریض نسبت بهش فکر بد بکنن و در بارهش نیت بد داشته باشن.

بغض، گلوش رو گرفت. معلوم بود که دوست نداره پیش من گریه کنه؛ اما انگار زور بغضش چربید و نتونست مقاومت کنه. گریه می‌کرد و منم سرم پایین بود. منتظر بودم بتونه به گریه‌ش غلبه کنه تا گفتگومون رو ادامه بدیم. یه مقداری طول کشید؛ ولی بالآخره بین گریه‌هاش برا حرف زدن، فرصتی پیدا کرد و

گفت: همه اعضای خانواده من مذهبی هستن، یعنی نمازخون و حجابشون رو رعایت می‌کنن؛ ولی نمی‌دونم چه جوری بگم که تو این خونه چی بهم گذشته که من رو به این حال و روز انداخته! تو خونه، من دنبال آرامش بودم، مثل همه؛ اما چیزی که تو خونه ما هرچی می‌گشتی، پیداش نمی‌کردی، آرامش بود. باور کنید من آدم بدقلقی نبودم و نیستم؛ اما کسی دنبال قلق نمی‌گشت؛ همه تو دستشون یه پتک داشتن که تا یه خرده نماز دیر می‌شد یا یه ذره موهام بیرون می‌اومد، باهاش محکم می‌زدن تو سرم.

یه جوری از پتکا و ضربه‌هاش می‌گفت که انگار همون موقع داشت می‌خورد تو سرم و دردش رو حس می‌کردم. معلوم بود که خیلی دلش از اون پتکا پُره.

ادامه داد: وقتی یاد اون پتکا می‌افتم، همه وجودم می‌شه غم و غصه. کنار این غم و غصه، یه نفرتی از آدمای نمازخون و باحجاب بهم دست می‌ده که نمی‌دونم باهاش چی کار کنم. تضاد و ناسازگاری در حال حل شدن بود؛ ولی چه حل شدن تلخی!

گفت: من تو خونه‌ای که از اسم خدا پُربود، دنبال آرامش می‌گشتم. این، توقع زیاده؟
گفتم: نه.

گفت: این که من از نماز آرامش می‌گیرم یا نه، یه حرفه؛ ولی از مادر نمازخون نباید آرامش بگیرم؟
گفتم: قاعدتاً چرا. باید آرامش بگیری؛ البته...

گفت: البتّه چی؟ البتّه اگه خودم بخوام؟ البتّه اگه دنبال این نباشم که از مهر و محبت دیگران، سوء استفاده کنم؟ همه اینا رو شنیدم. گوشم از این حرفا پُره؛ ولی مگه یه دختر نه ساله، چه توقّعی می‌تونه از پدر و مادرش داشته باشه؟ یه دختر هشت ساله چی؟ یه دختر شیش هفت ساله چی؟

گفتم: می‌شه بیشتر توضیح بدید؟

گفت: بذارید این طوری بگم. شما که توی لباس روحانیت هستید، این رو به همه پدر و مادری که دوست دارن بچه‌های دیندار تربیت کنن، بگید که این قدر به بچه‌هاشون استرس و دلشوره وارد نکنن. این قدر با بچه‌هاشون دعوا نکنن و اونا رو سرزنش نکنن.

چه قدر دقیق حرف می‌زد! انگار یه استاد مسلم تربیت نشسته بود و داشت بهم درس تربیت می‌داد. اون دختر ادامه داد: چرا به جای این که من آرامش رو از وجود خونواده‌م دریافت کنم، باید به خاطر نماز، اونم قبل از سنّ تکلیف دعوا بشم؟ یا به خاطر حجاب، اونم قبل از سنّ تکلیف، تحت فشار قرار بگیرم؟

منتظر اون کلمه کلیدی بودم که بگه. دوست نداشتم به تحلیل خودم اعتماد کنم و می‌خواستم از زبون خودش بشنوم. انتظارم زیاد طول نکشید که گفت: من فقط یه کلمه می‌گم تا شما بتونید این ناسازگاری رو برا خودتون حل کنید: «لجاجت». من به لجاجت افتادم، به لجاجت با کسایی که حرف از دینی

خیلی خلاصه بگم که با خواهر و مادر اون دختر، دربارهٔ اشتباهای رفتاری خونواده حرف زدیم و بهشون گفتم این مشق پر از غلط رو باید از نو نوشت. هر چند کار، سخت شده؛ اما خدا هست و آسون کنندهٔ سختیاست. شما با دو تا مرهم، جای پتکای سرزنش رو ترمیم کنید: یکی «محبت» و یکی هم «احترام» که هر دو تا مایهٔ آرامشن.

تو صحبت با اون دختر خانوم، منتظر بودم راز علاقه‌ش به صفحهٔ ترحیم روزنامه رو بفهمم. وقتی داشت می‌رفت، یه حرفی زد که اون راز رو برملا کرد. با صدای پر از بغضش گفت: خوش به حال کسایی که مرگ سراغشون می‌آد و از این همه بی‌قراری نجات پیدا می‌کنن! هر چی زودتر، بهتر!

بیخشید شاید اولین مقدمه‌ای باشه که برخلاف انتظار شما تموم می‌شه. مقدمه‌های دیگه پایان شیرینی داشتن؛ اما من نتونستم این مقدمه رو شیرین تموم کنم. همون طور که قبلاً هم گفتم، مقدمه‌ها بر گرفته از خاطرات واقعی من هستن. به همین دلیل سعی کردم تو پردازش اونا، اصل قصه رو از بین نبرم. من دیگه اون دختر خانوم رو ندیدم و نفهمیدم کارش به کجا کشید؛ ولی آرزو می‌کنم به آرامشی که دوست داشت، رسیده باشه و خونواده‌ش توان آرامش دادن به اون رو پیدا کرده باشن.

با لطف و عنایت خدای مهربون به جلد هفتم مجموعهٔ «طعم شیرین خدا» رسیدیم. تا الان پنجاه و نه درس رو پشت

می‌زدن که بناست برام آرامش بیاره؛ ولی بویی از آرامش تو رفتار و گفتارشون نبود. من به نماز اعتقاد دارم، به حجاب معتقدم؛ ولی دوست ندارم کاری رو انجام بدم که خانواده‌م می‌گن. اگه اونا بگن نماز نخون، می‌خونم، اگه بگن حجاب نداشته باش، باحجاب می‌شم. می‌فهمید چی می‌گم؟ فکر نکنم؛ چون شما هیچ وقت، حال و روز من رو درک نکردید.

دوباره بغضش ترکید. بعید می‌دونستم همه حرفاش دروغ باشه یا خیلی بزرگ‌نمایی کرده باشه؛ ولی نباید قضاوت می‌کردم. باید یه فرصتی به خانواده‌ش می‌دادم تا از خودشون دفاع کنن. کمی باهاش درباره حرفاش و احساسش حرف زدم. نمی‌دونم چه قدر فایده داشت؛ چون بعد از اون جلسه دیگه ندیدمش. به خانواده‌ش اطلاع دادم که می‌خوام یه دیداری با شما داشته باشم. مادر و خواهر بزرگ‌ترش اومدن. بدون استثنا، همه حرفاش رو تأیید کردن و حتی یکی از حرفاش رو رد نکردن.

برام این همه بی‌خبری عجیب بود. یعنی واقعاً می‌شه کسی دم از دین بزنه و قصدش دیندار کردن دیگران باشه؛ اما ندونه که کار «پتک سرزنش»، خراب کردنه، نه اصلاح؟ کیه که ندونه چشوندن آرامش، از هزار تا تذکر و دستور، اثربیشتری داره؟ کاش یاد می‌گرفتیم که آرامش دادن، چه رمز و رازی داره! حتی ممکنه بعضی از راه‌های آرامش دادن، ساده باشن؛ اما با همه سادگی، ما ازشون غافل باشیم.

سر گذاشتیم. اصل حرف ما تا این جا، اهمّیت و راه‌های «بزرگ دیدن خدا» بوده؛ اما موضوعای زیادی رو هم میون حرفا بررسی کردیم که با هر کدومشون می‌شه یه زاویه مبهم از زندگی رو روشن کرد.

تو کتاب اوّل، از بزرگ دیدن خدا و آثارش گفتیم. اسم کتاب رو هم گذاشتیم: «من با خدای کوچکم قهرم!». اون جا فهمیدیم اگه خدا رو بزرگ ببینیم، چه اتّفاقای خوبی تو زندگی مون می‌افته؛ اتّفاقی که هم دنیامون رو آباد می‌کنه و هم آخرتمون رو.

از کتاب دوم به بعد رفتیم سراغ شناخت خدا از راهی که خود خدا و اهل بیت علیهم‌السلام گفتن، چون به این نتیجه رسیدیم که اگه می‌خوایم خدا رو بزرگ ببینیم، باید خدا رو درست بشناسیم. تو کتاب دوم که اسمش «می‌شود این قدر مهربان نباشی؟!» بود، درباره کمک خدا به کسایی که می‌خوان تو راهش قدم بردارن، حرف زدیم و بعدشم با گفتگو درباره رحمت رحمانی خدا کتاب رو تموم کردیم. رحمت رحمانی، مهربونی خدا به همه بنده هاشه.

کتاب سوم اسمش هست: «با تیغ مهربانی ات آخرش می‌کشی مرا!». واسم کتاب چهارم رو هم گذاشتیم: «با رشته محبّت به کجا می‌کشی مرا?!» تو این دو تا کتاب، رحمت رحیمی خدا بررسی شده. رحمت رحیمی، مهربونی خدا به بنده‌های باایمانشه. ما به این دلیل، مسیر شناخت خدا رو با

«رحمان» و «رحیم» شروع کردیم که خدا این دو تا صفت رو تو اولین آیه کتاب عزیزش آورده: «بسم الله الرحمن الرحیم». بحثای این دو تا کتاب، نشون داد خلیامون باید برداشتمون رو از مهربونی خدا عوض کنیم.

در کتاب پنجم به نام «با شکر شُکرت شیرین می شود کامم» وارد بحث مهم «شکر» شدیم و گفتیم بین شُکرو درک بزرگی خدا ارتباط زیادی وجود داره. کسی که می خواد اهل شکر بشه، باید نعمتای خدا رو بشناسه و هرچی هم به عظمت نعمتای خدا بیشتری بیره، بزرگی خدا رو بیشتر درک می کنه.

برای کتاب شیشم این اسم انتخاب شد: «با حمد، جارا برای فرشتگان تنگ می کنیم». اون جا، درباره آموزش شکر به بچه ها حرف زدیم و با تدبیر تو دعای اوّل صحیفه سجّادیه فهمیدیم که با حمد و شکر خدا به چه جاهای بلندی می تونیم برسیم. بعدشم رفتیم سراغ راه های شُکرو دو تا راه «توجه به نعمت» و «شکر زبونی» رو بررسی کردیم.

حالا رسیدیم به کتاب هفتم با اسم «ذکر است کسی که اهل شکر است». تو این کتاب، بررسی راه های شکر رو ادامه می دیم و به تشکر از واسطه نعمت می رسیم و درباره این که چه جوری می شه از واسطه نعمت تشکر کرد، حرف می زنیم. یکی از اصلی ترین راه های تشکر از واسطه نعمت اینه که به نیازاش جواب بدیم و آرامش، یکی از مهم ترین نیازای هر انسانیّه. پس وقتی شما به کسی آرامش می دید، به صورت عملی دارید ازش

این مجموعه (طعم شیرین خدا) بنا دارد با تکیه به آیات قشنگ قرآن و حدیثی پر از نور اهل بیت علیهم السلام خدا رو معرفی کنه و از معرفی خدا به معرفی ابعاد مختلف دین هم برسه.

کتاب هفتم این مجموعه که الآن تو دست شماست، در باره اهمیت تشکر از واسطه نعمت و رابطه اون با شکر خدا حرف می‌زنه. تو این کتاب مطالب مهمی رو در باره شکر عملی و رابطه قناعت و شکر خدا می‌خونید.

از به طرف، قرآن در باره راه به دست آوردن آرامش می‌گه: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» آگاه باشید که دل‌ها تنها به یاد خدا آرام می‌گیرند. از به طرف دیگه، تو حدیث داریم که حواریون به عیسی علیه السلام گفتن: «ای روح خدا! با چه کسی نشست و برخاست کنیم؟» عیسی علیه السلام فرمود: «با کسی که دیدنش شما را به یاد خدا می‌اندازد و سخن گفتنش بر علم شما می‌افزاید و رفتارش شما را به آخرت ترغیب می‌کند».

همه ما با شنیدن این حدیث، این معنارو می‌فهمیم که باید با کسی نشست و برخاست کنیم که این ویژگیا رو داشته باشه؛ ولی حواسمون باشه که توی این حدیث، به پیام ویژه وجود داره. اون پیام، اینه که: ما وقتی همنشین خوبی بر اطرافیا مون هستیم که دیدن ما اونارو یاد خدا بندازه. اگه به پیام حدیث توجه کنیم، تحول بزرگی تو رفتار و گفتارمون ایجاد می‌شه.

وقتی دیدن ما دیگران رو یاد خدا بندازه، ما «ذکر خدا» می‌شیم. اون وقته که طبع آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» نشست و برخاست با ما مایه آرامش دیگران می‌شه. ما باید مصداق «ذکر» بشیم تا مایه آرامش دیگران باشیم.

ناشر شایسته تقدیر
در بیستمین دوره کتاب سال حوزه



انتشارات آیین فطرت

خوشحال می‌شویم کتاب‌های
دیگران را هم ببینید.

ketabefetrat.com



ISBN-978-600-8031-59-8



9

786008

031598

